

۱۳۲۵۲۱۵

به نام خدا

قصه شگفت انگیز لئو توستوئی

مایکل پارت

مترجم: ماشاله صفری

سرشناسه :	قصه شگفت انگیز لئو مسی -
عنوان و نام پدیدآور :	پارت، مایکل، ۱۹۴۹ -
مشخصات نشر :	تهران: گلگشت، ۱۳۹۴.
شابک :	۹۷۸-۹۶۴-۵۹۴۸-۷۴-۸
وضعیت فهرست نویسی :	فیبای مختصر
یادداشت :	فهرست نویسی کامل این اثر در نشانی: <a href="http://opac.nli.ir">http://opac.nli.ir</a>
یادداشت :	عنوان اصلی: The amazing story leo messi the flea.
شناسه افزوده :	صفری، ماشالله، ۱۳۶۲ - مترجم
شماره کتابشناسی ملی :	۳۷۸۱۶۵۸



## قصه شگفت انگیز لئو مسی

نویسنده: مایکل پارت

مترجم: ماشالله صفری

چاپ اول: ۱۳۹۴

شمارگان: ۵۰۰ جلد

قیمت: ۷۸۰۰۰ ریال

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۵۹۴۸-۷۴-۸

برای خرید این کتاب از طریق اینترنتی به سایت زیر مراجعه فرمایید:

[www.golgasht.ir](http://www.golgasht.ir)

فهرست

مقدمه - بارسلونا ، مارس ۲۰۰۴

فصل اول - اولین توپ

فصل دوم - یک پسر و یک رویا

فصل سوم - بدترین تیم شهر

فصل چهارم - روزهای مدرسه

فصل پنجم - نیوولز

فصل ششم - پزشک خوب

فصل هفتم - پاسخ ها

فصل هشتم - طعم قهرمانی

فصل نهم - مادر بزرگ

فصل دهم - ماموریت

فصل یازدهم - باشگاه اتلتیکو ویویر پلات

فصل دوازدهم - غریبه

فصل سیزدهم - دوری از خانه

فصل چهاردهم - پایان رنگین کمان

فصل پانزدهم - صبر

فصل شانزدهم - دستمال

فصل هفدهم - خدا حافظ ، سه تفنگدار

فصل هجدهم - خانه ، روزاریو

فصل نوزدهم - چه رویاهایی می آیند

مقدمه

بارسلونا، مارس ۲۰۰۱

"مسافرین پرواز ۷۶۷ بونوس آیرس، آرژانتین، آماده سوار شدن به هوایما شوند."

صدای زیاد بلندگوهای فرودگاه بارسلونا در گوش های پسرک سیزده ساله پیچید و باعث شد خود را محکم تر به مادرش، سلیا، که در کنارش بود بفشارد. پدرش جرج در سمت دیگر بود. لئو بهمراه او را به این نام صدا می کردند، حالا باید تنها با پدرش در بارسلونا زندگی می کرد. بقیه خانواده، مادرش، برادرانش، ماتیاس و رودریگو و خواهر نوزادش ماریا سول، در حال بازگشت به خانه در روزاریوی آرژانتین بودند. لئو در حال پیوستن به آکادمی جوانان باشگاه افسانه ای افانتسی بارسلونا بود. کسانی که عاشق این تیم هستند آن را بارسا می نامند. امروز خانواده مسی برای مدتی طولانی از هم جدا می شدند.

صف بلندی از مسافران آماده سوار شدن به پرواز آرژانتین بود. سلیا در حالی که سعی می کرد اشک هایش جاری نشوند با همسرش جرج خداحافظی کرد. نمی دانست که می تواند دوری پسر کوچکش لئو را تحمل کند یا نه. بارسلونا اعتقاد داشت که او خاص است و این باعث افتخار مادرش بود. کاش مادر بزرگش شاهد این لحظات بود. او بود که تمام این داستان را آغاز کرد. او کسی بود که برای اولین بار به استعداد لئو پی برد.

خانواده مسی عاشق فوتبال بودند. در حالی که سلیا برای آخرین بار قبل از سوار شدن به هواپیما دست همسرش را می‌فشرد به یاد مسابقه فوتبالی افتاد که در ماه عسل شان به تماشای آن رفته بودند. پسرش را با چشمانی پر از اشک در آغوش گرفت، لئو گفت: "گریه نکن مامان."

مادر گفت: "منو بیخوش کنو، واقعا بی فکرم."  
 "نه نیستی مامان." لئو سعی داشت مادر را آرام کند. "فقط خیلی مارو دوست داری."

آن‌ها مدت زیادی را برای پاسخ بارسا صبر کرده بودند. سلیا ماه‌ها نگران بود که بارسلونا هم کاری را انجام دهد که بقیه باشگاه‌ها کرده بودند. در آخرین لحظات از انتخاب لئو پشیمان شوند. اما این بار پسرش را انتخاب کرده بودند و او باید تنها به خانه بر می‌گشت.

لئو در حالی که اشک‌های مادر را پاک می‌کرد گفت: "وقتی فصل تمام شد میام خونه مامان، قول می‌دم."

بعد از ماه‌ها حضور در بارسلونا و امید به موفقیت لئو در زمین فوتبال، بالاخره باشگاه تصمیم گرفته بود که او را در آکادمی به خدمت بگیرد. دوران سختی برای سلیا، ماتیاس و حتی ماریا سول کوچک بود. آن‌ها دلتنگ شهر و کشورشان بودند ولی این را درک می‌کردند که شاید این بزرگترین شانس لئو برای تحقق رویایش که فوتبالیست حرفه‌ای شدن بود، باشد. آن‌ها با تمام وجود عاشق لئو بودند و به شدت دلشان برایش تنگ می‌شد، لئو فقط سیزده سال داشت.

جرج و لئو در سکوت به هتل برگشتند. راننده باشگاه، اکتاویو با سرعت به سمت هتل در حرکت بود. لئو روی صندلی کنار پدرش نشسته بود و از هر لحظه آن لذت می‌برد. جرج با زبان اسپانیایی آرزوتینی التماس می‌کرد که آرام تر رانندگی کند و اکتاویو به کلماتی که او استفاده می‌کرد می‌خندید.

اصالتاً آرژانتینی بود و تفاوت اسپانیایی آرژانتینی و کاتالانی را می‌دانست، زبان اسپانیایی که در بارسلونا با آن صحبت می‌کنند.

جرج پرسید: "حرف خنده داری زدم؟"

"کلمات در آرژانتینی و کاتالانی متفاوتند، نگران نباشید آقای ماسی، بزودی یاد می‌گیرید."

شهر بارسلونا در مقایسه با روزاریو، بسیار بزرگتر و زیباتر بود. لئو آسمان خراش‌ها را تماشا می‌کرد و جرج هم پسرش را. جرج گفت: "همین الان هم دلم براشون تنگ شده."

لئو گفت: "منم همینطور." و اشک در چشمانش حلقه زد.

جرج گفت: "فکر می‌کنی بتونی از پسر بر بیای؟ تنها تو بارسلونا؟"

"من تنها نیستم بابا، تو رو دارم و تیم رو."

جرج لبخند زد و راضی بود. یک چیز در مورد لئو وجود داشت، همیشه از پس همه چیز بر می‌آمد. او دستش را دور پسرش انداخت و لئو هم مثل همیشه به او تکیه داد و قبل از اینکه خوابش بیبرد به شهرش روزاریو و مسیری که تا بارسلونا طی کرد بود فکر کرد.